

رسم‌د ۲

باد خزان

درباره‌ی غلامحسین درویش

فرهود صفرزاده



۱۶۵ تومان



ISBN 978-600-94912-1-6

غلامحسین درویش توانسته بود دو کفه‌ی ترازوی هنر و اخلاق را در زندگی‌اش به تعادل برساند. نخبه‌ای بود صاحب منصب درویشی در سلوک اخلاقی و دارای مقام خانی در موسیقی. آمیزه‌ای بی‌نظیر از درویش بودن در زندگی و خان بودن در موسیقی، می‌شود درویش خان! امیدواریم این کتاب بتواند تا حد امکان، دریچه‌ای از منش اخلاقی و انسانی درویش خان را در کنار نوآوری‌هایش در موسیقی ایرانی، پیش روی هنرمندان و علاقه‌مندان بگشاید، که او بی‌شک الگویی است شایسته در اخلاق و سرمشقی بایسته در موسیقی.



این مجموعه ضمن روایت سرگذشت موسیقی دانان پیشرو و تأثیرگذار گذشته‌ی ایران، با زبانی ساده و روان به ویژگی‌های برجسته‌ی هنری ایشان نیز می‌پردازد. در این مجموعه سعی شده اصل بی‌طرفی و بی‌غرضی در ارائه‌ی اطلاعات، چنان که جوهر هر پژوهشی است، رعایت شود و قضاوت در نهایت به خوانندگان واگذار شود. برای اطمینان از دقت و صحت اطلاعات، به رغم فقر منابع موسیقی ایرانی، تا آن‌جا که امکان داشته به منابع دست اول مراجعه شده است. گاه‌نامه‌های این مجموعه، در نوع خود، طرح‌واره‌هایی پژوهشی‌اند.

فرهود صفرزاده

متولد ۱۳۴۸، تبریز؛

کارشناس هنرهای سنتی؛

پژوهشگر تاریخ موسیقی ایران؛

مدرس رشته‌ی موسیقی در دانشگاه (۱۳۸۹-۱۳۹۲)؛

مدرس سه‌تار

باد خزان

درباره‌ی غلامحسین درویش

فرشید سهرزادی

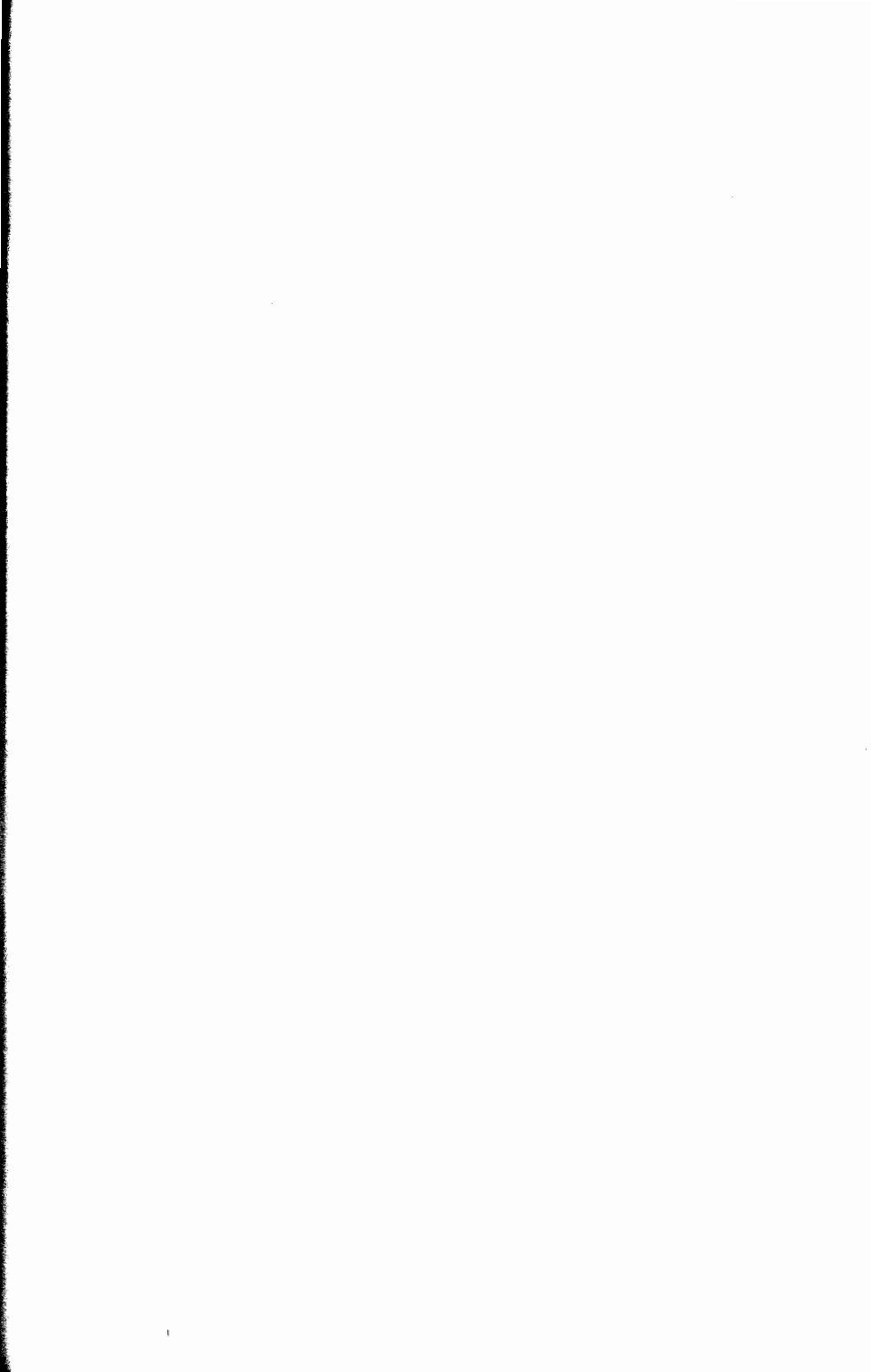
صفرزاده، فرهود، ۱۳۴۸ -
باد خزان: درباره‌ی غلامحسین درویش / فرهود صفرزاده.
تهران: نشر فنجان، ۱۳۹۴.
۱۹۲ ص.؛ ۱۳/۵ × ۲۰/۵ س.م.
هنر: موسیقی ایرانی؛ ۲.
مجموعه‌ی زمرد؛ ۲.
۹۷۸-۶۰۰-۹۴۹۱۲-۱-۶
فیبا.
کتاب‌نامه.
نماینه.
درویش، غلامحسین، ۱۳۰۵-۱۳۵۱.
موسیقی دانان ایرانی - سرگذشت‌نامه.
ML ۴۱۰/د۴ ۲ ۱۳۹۴
۷۸۹/۰۹۲
۴۰۸۹۴۶۰

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
فروست
شابک
وضعیت فهرست‌نویسی
یادداشت
یادداشت
موضوع
موضوع
رده‌بندی کنگره
رده‌بندی دیویی
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی

فرهود صفرزاده	نویسنده
محمد افتخاری	ویراستار
فرامرز همایونی	نمایه‌ساز
حسن کریم‌زاده	طراح جلد
انوشه صادقی‌آزاد	ناظر چاپ
اول، زمستان ۱۳۹۴	نوبت چاپ
شادرننگ	چاپ و صحافی
۱۰۰۰ نسخه	تیراژ
۹۷۸-۶۰۰-۹۴۹۱۲-۱-۶	شابک

تمام حقوق این اثر متعلق به نشر فنجان است و هرگونه استفاده از عناصر مصوری و محتوایی آن، کلاً و جزئاً، به هر زبانی و به هر شکلی بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.





فهرست

پیش‌گفتار یازده

سرگذشت و سرنوشت

۱	تهران قدیم و دارالفنون
۹	شعاع‌السلطنه و تارنوازی
۲۸	انجمن اخوت
۳۹	نوآوری
۴۹	نیکوکاری
۵۴	ضبط صفحه
۷۳	معلم موسیقی
۸۲	مرشد اخلاق
۹۰	باد خزان
۹۵	بزرگداشت‌ها

نوشته‌ها

۱۰۹	مراسم جشن و نمایش
۱۱۰	درویش هم رفت

۱۱۶	تفصیل واقعه‌ی اسفناک
۱۱۷	در مدرسه‌ی موسیقی
۱۲۱	هفته‌ی درویش
۱۲۳	چله‌ی درویش
۱۲۶	صورت نطق
۱۳۰	نتیجه‌ی اقدامات کمیسیون به یاد درویش
۱۳۱	کمیسیون به یاد درویش
۱۳۲	موسیقی در ایران
۱۳۶	بدایع درویش خان در موسیقی ایران
۱۳۹	مرحوم غلامحسین خان درویش

سندها

۱۴۴	نامه‌ی گزارش تصادف درویش خان
۱۴۶	گزارش تصادف درویش خان

سروده‌ها

۱۴۹	ماده تاریخ (یحیی دولت‌آبادی)
۱۵۰	مثنوی زهره و منوچهر (ایرج میرزا جلال‌الممالک)
۱۵۰	قطعه (پرتوعلی)
۱۵۱	ماده تاریخ (غلامعلی فکری)
۱۵۱	به مناسبت هفته‌ی درویش خان (غلامعلی فکری)
۱۵۲	تاریخ فوت درویش خان (یکی از فضلی معاصر)
۱۵۳	مرثیه (حسن وحید دستگردی)
۱۵۴	ماده تاریخ (حسن وحید دستگردی)
۱۵۴	سنگ قبر (شکوهی)

۱۵۷	گاه‌نامه
۱۶۳	کتاب‌نامه
۱۶۹	نام‌نامه

پیش‌گفتار

بادِ خزان وزان شد
چهره‌ی گل‌نهان شد
وه چه کنم از غمِ بی‌قراری
زَویم از این ورطه‌ی جان‌سپاری

شغل و حرفه در دوره‌ی قاجار به صورت وراثتی منتقل می‌شد. پسر آهنگر، تاجر، کاسب و یا هر پیشه‌ی دیگری راه و کسب‌وکار پدر را پی می‌گرفت. این قضیه در مشاغل درباری اهمیت و حساسیت ویژه‌ای داشت و معمول بود که پسر با اهدای پیشکشی و هدیه، به حرفه‌ی پدر و گاه بالاتر از آن گمارده می‌شد. موسیقی نیز «عمومیت نیافته بود. در چند خانواده، هنر از پدر به پسر منتقل می‌گردید و جمع افراد این دسته که از سه فامیل تجاوز نمی‌کرد، با هم مرتبط بودند و دستگاه طرب‌شاه را تشکیل می‌دادند. این سه خانواده عبارت بود از آقاعلی‌اکبر [فراهانی] و آقامحمدصادق‌خان [شروالملک] و [حبیب] سماع‌حضور» (امیرجاهد: ۵۸).

درویش‌خان هیج پیوند نسبی یا سببی با نوازندگان و هنرمندان دربار قاجار نداشت و نمی‌توانست به عنوان عملی طرب‌خاصه به دربار راه یابد. او نخست برای امرار معاش و گذران زندگی‌اش در دستگاه و درب‌خانه‌ی شاهزادگان و اشراف نوازندگی کرد و به تدریج توانست به عنوان نوازنده‌ای خوش‌فکر، متبحر، مستقل و پیشرو به اشتهار برسد.

امروزه نام درویش‌خان در تاریخ موسیقی ایران به عنوان نوازنده‌ای نوآور و آزاد، هم‌تراز با مشهورترین و زبده‌ترین نوازندگان دربار قاجار، به نیکی ماندگار

شده است. آثار هنری، نوگرایی‌های بجا و خصایص اخلاقی‌اش نام و یاد آن تک‌درخت تناور موسیقی ایران را جاودانه و نامیرا کرده است.

برخی اصرار دارند که بی‌هیچ دلیل و استنادی درویش‌خان را هنرمندی با جهت‌گیری سیاسی و اندیشه‌ی اجتماعی معرفی کنند، در صورتی که او از دعوای سیاسی روزگارش گریزان بود و فروتنانه توانسته بود دو کفه‌ی ترازوی هنر و اخلاق را در زندگی‌اش به تعادل برساند. درویش‌خان هنرمندی باشرف و باصفا بود که هنرش با او در راه مهربانی و همدلی با انسان‌ها یار بود و قابلیت توانایی یافته بود تا زندگی مهرآمیزی با هم‌وطنانش داشته باشد. او از آن دسته هنرمندان نبود که موسیقی را دوست دارند، چون هیچ‌کس را دوست ندارند.

نام درویش‌خان را نخستین بار در دوره‌ی نوجوانی‌ام شنیدم. ترکیبی متناقض از درویشی و خانی! تصویری از او ندیده بودم. هنگامی که عکسش را اولین بار در کتاب سرگذشت موسیقی ایران دیدم، با آن تصویر متناقضی که در ذهن و تصورم ساخته بودم فاصله داشت. به صورت، درویشی بود بی‌آلایش و رنگ رخسار خیر می‌داد از سیرت درویشی‌اش، ولی در صورت و سیرتش اثری از خانی ندیدم. گریزان بود از خان‌ها و دوله‌ها و سلطنه‌های قجری.

مَخْلَص کلام آن‌که نام درویش‌خان ترکیبی است خوش‌آهنگ و خوش‌نما؛ نخبه‌ای که صاحب منصب درویشی در سلوک اخلاقی است و دارای مقام خانی در موسیقی. آمیزه‌ای بی‌نظیر و بی‌بدیل از درویش بودن در زندگی و خان بودن در موسیقی، می‌شود درویش‌خان! درویشی که جایگاه خانی هم دارد و خانی که از درویشی غافل نیست.

جامعه‌ی موسیقی ایران امروزه از نادرویشی و بی‌اخلاقی رنج می‌برد و امیدوارم این کتاب تا حد امکان بتواند دریچه‌ای از منش اخلاقی و انسانی درویش‌خان را پیش روی هنرمندان و علاقه‌مندان بگشاید. البته از موسیقی و هنر او هم غفلت نشده و مرتبه‌ی والایش بر همگان هویدا و روشن است. درویش‌خان الگویی است شایسته در اخلاق و سرمشقی بایسته در موسیقی.

جای خرسندی و قدردانی است که ناشری فهمید و ویراستاری باریک‌بین، شکل و محتوای کتاب را با قبول مسئولیت و شکیبایی به سرانجام مطلوب رساندند.

سرگذشت و سرنوشت

تهران قدیم و دارالفنون

مجمع دارالصنایع یا مجمع الصنایع در دوره‌ی ناصرالدین‌شاه و در زمان صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر برای آموزش و ترویج صنایع مستظرفه و هنرهای سنتی تأسیس شد. محل مجمع الصنایع در غرب سبزه‌میدان تهران و جبهه‌خانه‌ی مبارکه و جنوب میدان ارک و بازارچه‌ی صندوقدار بود. گویا امیرکبیر ایده‌ی تأسیس مجمع الصنایع را پس از پایه‌گذاری دارالفنون مطرح کرده بود ولی برخی امیرکبیر را فقط مجری فرمان ناصرالدین‌شاه می‌دانند. به هر حال، این مجمع مشهور شد به مجمع الصنایع ناصری.

ناصرالدین‌شاه فرمان قتل امیرکبیر را در دی‌ماه ۱۲۳۰ شمسی صادر کرد و با انجام فرمان شاه، امیرکبیر نتوانست شاهد افتتاح مجمع الصنایع باشد؛ همان‌طور که افتتاح رسمی دارالفنون هم سیزده روز پس از مرگ بانی آن صورت گرفت. مباشرت و اداره‌ی مجمع الصنایع که از بیوتات سلطنتی به شمار می‌رفت، بر عهده‌ی حسینعلی‌خان معیرالممالک، معروف به معیرالممالک سوم قرار گرفت.

استادان هنرمند و صنعتگر و شاگردان‌شان در حجره‌های مجمع‌الصنایع اشتغال داشتند و این کار «برای تربیت و تشویق اهل هنر و ترویج صنایع داخلی» صورت گرفته بود (اقبال: ۶۶). سفارش کارها هم از طرف درباریان و اشراف داده می‌شد، مانند تصویرسازی کتاب هزارویک شب که با سرپرستی میرزا ابوالحسن صنیع‌الملک، تذهیب میرزا عبدالوهاب و میرزا علیمحمد، صحافی میرزا علی و جلدسازی میرزا احمد انجام گرفت. در یک رساله‌ی خطی از مجمع‌الصنایع با عنوان «مدرسه‌ی مجمع‌الصنایع» یاد شده و آمده است: «به تاریخ پنجشنبه چهاردهم شهر محرم‌الحرام ۱۲۶۹ [ششم آبان ۱۲۳۱] کارکنان مدرسه‌ی مجمع‌الصنایع بدین قرار می‌باشند. استاد چهل و پنج [نفر و] شاگرد صد و چهل و چهار» (همان: ۶۷). استادها در حجره‌ها مشغول میناکاری، تذهیب‌کاری، نقاشی، تصویرسازی، صحافی، جلدسازی، ساعت‌سازی، خیاطی، منبت‌کاری، حکاکی، آهنگری، ملیله‌سازی، زرکشی، زردوزی و دیگر صنایع بودند.

در روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه شانزدهم اردیبهشت ۱۲۳۷ نوشته شده است که در سبزه‌میدان «اقسام اصناف و کسبه، انواع نقایس و آفتشه از بلورآلات و صنایع و بدایع و تصاویر و غیره [را] در حُجرات میدان و فضای میدان که چادرها زده و دکاکین ترتیب داده‌اند، چیده‌اند» (زنگی‌آبادی: ۳۲). شاید با مرگ معیارالمالک، مجمع‌الصنایع در حدود سال ۱۲۳۷ تعطیل شد و تقریباً در سال ۱۲۶۱ با دستور ناصرالدین‌شاه به کامران‌میرزا نایب‌السلطنه در مکانی در درون حصار ارگ تهران در خیابان باب‌هایون و شمال مسجد مهد علیا بازگشایی شد. در خردادماه ۱۲۶۱ در روزنامه‌ی ایران (ش ۴۸۷، ص ۲) آمده است که در «حجره‌ی حاجی اسمعیل، ساخت [...] قرانی

موزیک» همان قره‌نی یا کلارینت صورت می‌گرفت. بعدها دیگر صنعتگران و نیز هنرمندان سازنده‌ی سازهای موسیقی در مجمع‌الصنایع صاحب حجره شدند، مانند استاد فرج‌الله، معروف به اوس فرج که در حدود سال ۱۲۸۲ در حجره‌اش به ساخت تار و سه‌تار اشتغال داشت و تارها و سه‌تارهایش مشهور به کار اوستا بودند.

حاج بشیر از روستای زیدشت (خواص ۱۳۲۴: ۳۸) یا روستای سوهان (بامداد، ج ۱: ۴۹۴) طالقان به شهر تهران آمد و با دختری از ترکمن‌های ایل تکه ازدواج کرد. او با «عایدات مختصر املاکی» که داشت (رضازاده ۱۳۰۶: ب: ۲) امرار معاش می‌کرد و نیز صاحب حجره‌ای در مجمع‌الصنایع بود ولی از زمان فعالیت و نیز حرفه‌ی حاج بشیر بی‌اطلاعیم. نام او هم در میان دو فهرست اسامی استادکاران مجمع‌الصنایع دیده نمی‌شود. برخی هم حاج بشیر را «یکی از صاحب‌منصبان اداره‌ی پست» نوشته‌اند (ملّاح: ۱۵).

حاج بشیر طالقانی صنعتگری هنرمند بود که سه‌تار هم می‌نواخت و نام دو تن از فرزندان‌ش را که در تهران و یا حوالی طالقان متولد شدند، ربیع و غلامحسین گذاشت. پسرانش با ذوق و اشتیاق به ساز پدر گوش می‌دادند و دل می‌سپردند. در سبزه‌میدان «حوض مربع بزرگی در وسط میدان بود که در اعیاد سلطنتی، تخت بزرگی روی آن می‌زدند. مطرب‌ها و رقاصه‌ها مشغول زدن و دست‌افشانی می‌شدند و اطراف میدان را با فانوس‌های کاغذی و چراغ‌موشی‌های شیشه‌ای روشن و مزین می‌کردند» (دانشور: ۱۲۶). شاید حاج بشیر، غلامحسین و ربیع از رهگذرانی بودند که از سبزه‌میدان می‌گذشتند و بدشان نمی‌آمد عصری از ایام عمر را در سبزه‌میدان پایتخت و با موسیقی سپری کنند.

چهره‌ی غلامحسین که در سال ۱۲۵۵ به دنیا آمده بود، شبیه به مادر ترکمنش از ایل تکه بود و شور و شوقی نسبت به موسیقی نشان می‌داد. تکیه کلام پدرش برای خطاب قرار دادن دیگران، واژه‌ی درویش بود و فرزندانش را هم، درویش یا درویش جان صدا می‌کرد. دوستان و آشنایان، غلامحسین را درویش می‌گفتند و گاه غلامحسین درویش. بعدها غلامحسین «تکیه کلامش، یاپیر و یاپیرجان [شد]. به همین جهت به این نام معروف شد و همه او را یاپیرجان خطاب می‌کردند» (خالقی ۱۳۹۰: ۲۱۲).

در بیش‌تر منابع، تاریخ تولد غلامحسین درویش سال ۱۲۵۱ نوشته شده است. در مراسم چهلم درگذشتش تاریخ تولد او را ۱۲۵۳ گفته‌اند و در نوشته‌ای دیگر، ۱۲۵۵: «درویش اسمش میرزا غلامحسین خان، سنش در [سال ۱۳۰۵] حدود پنجاه» بود (رضازاده ۱۳۰۶: ب: ۲). مطالعه‌ی اتفاقات و وقایع زندگی او نیز نشان می‌دهد که تاریخ تولدش باید سال ۱۲۵۵ باشد.

غلامحسین «در ابتدای زندگانی، در خانواده‌ی محترم دولتشاهی نشو و نما نموده و مادرش در همان خانه رحلت نموده و مرحوم درویش با پسر ارشد خانواده‌ی دولتشاهی بزرگ» شد (شهاب: ۲). سلطان ابراهیم میرزا مشکات‌الدوله، نوه‌ی محمدعلی میرزا دولتشاه و نتیجه‌ی فتحعلی شاه بود. دو تن از فرزندانش غلامعلی و محمدعلی دولتشاهی به موسیقی علاقه داشتند و پسر دایی جهانگیر مراد حسام‌السلطنه بودند. در ضمن، غلامعلی دولتشاهی، مشهور به مجلل‌الدوله، شوهرخواهر حسام‌السلطنه هم بود. در منزل سلطان ابراهیم میرزا مشکات‌الدوله پیانویی بود و فرزندش غلامعلی مجلل‌الدوله علاوه بر پیانو، ویلن و تمبک نیز می‌نواخت. خواهر

مشکات الدوله، گوهرشاد ابتهاج السلطنه هم تار می نواخت و شاگرد خواهر میرزا عبدالله فراهانی بود. سپس فرزندش جهانگیر مراد حسام السلطنه به ویلن نوازی و تصنیف سازی روی آورد و از دوستان صمیمی غلامحسین شد.

غلامحسین برای تحصیل به مکتب خانه رفت و در حدود سال ۱۲۶۳ در شعبه‌ی موزیک مدرسه‌ی شاهی یا دارالفنون مشغول نواختن شیپور، طبل کوچک و فراگیری تئوری موسیقی شد. در آن زمان، شعبه‌ی موزیک هنوز زیر نظر آلفرد ژان باتیست لومر (Alfred Jean-Baptiste Lemaire) مشهور به موسیو لومر بود.

غلامعلی خان عزیز السلطان، معروف به ملیجک دوم که وی را به اختصار ملیجک می گفتند، عزیز کرده‌ی شاه و برادرزاده‌ی امینه اقدس یکی از زنان ناصرالدین شاه بود. «عزیز السلطان تمام دستگاه شاه را از قبیل میرآخور، شاطر، غلام‌بچه، [...] فراش باشی، موزیکانچی، یساول، قراول و غیره و غیره و به طور کلی آنچه را که شاه داشته، عزیز السلطان هم مانند او داشته است» (بامداد، ج ۳: ۲۱، ۲۲). او در دی ماه ۱۲۶۱ صاحب دسته‌ی موزیک شد. محمدحسن اعتماد السلطنه نوشته است «امروز [سوم دی ۱۲۶۱] دو-سه مرتبه پسر ملیجک [اول] بیرون آمد، موزیکان زد. قرار شد یک دسته موزیکانچی مخصوص به اسم او بگیرند» (ص ۲۳۲). به موزیکانچی‌ها مواجب و حقوق هم می دادند: «[علیقلی] مخبرالدوله به جهت قرار مواجب موزیکانچی‌های ملیجک احضار شده بود» (همان: ۲۳۳). ملیجک «سی تن غلام‌بچه و دوازده فراش قرمزپوش از سن نه الی دوازده سال داشت و [...] یک دسته‌ی موزیک که نوازندگان آن از ده الی چهارده سال داشتند در اختیارش بود و بیست تن کله و

نوکر خدمتش می کردند» (معیرالممالک، بی تا: ۱۶۰، ۱۶۱).

غلامحسین درویش، محمود، حسین خانه‌شاگرد، غلامحسین پیشخدمت و آقاعبدالمطلب پسر صادق خان سُرورالملک جزو دسته‌ی موزیک ملیجک بودند و عزیزالسلطان می‌گفت «من آن‌ها را جمع‌وجور کرده، لباس و اُنیفورمی برای آنان درست کردم و آن‌ها را به دست میرزا علی‌اکبرخان [مزمین‌الدوله] نقاش‌باشی سپردم تا در مدرسه‌ی دارالفنون تحت نظر موسیو [لومر... موسیقی یاد بگیرند. در مدت قلیلی موزیک آموختند و اغلب از معلمین موسیقی حالیه که بعضی از آن‌ها به درجات عالی رسیده‌اند، از همان دسته‌ی خانه‌شاگردهای اندرون هستند. از همان سال نیز سرپرستی و ریاست این دسته‌ی موزیک را به من دادند» (ج ۱: ۱۰۶). معیرالممالک هم نوشته است «سی غلام‌بچه [...] دو پرستار [...] دوازده فراش قرمزپوش با یقه و سردست یراق‌دوزی به سن نه تا دوازده [سال، فرمان ملیجک] را می‌بردند. یک دسته موزیک که نوازندگان آن نیز نابالغ انتخاب شده بودند، به سرپرستی میرزا علی‌اکبرخان مزمین‌الدوله نقاش‌باشی که از علم موسیقی هم بهره داشت، در اختیارش بود» (۱۳۶۱: ۲۴۰).

در سالنامه‌های ۱۳۰۱-۱۳۰۹ ق (۱۲۶۲-۱۲۷۱ ش) از شاگردان شعبه‌ی موزیک مدرسه‌ی دارالفنون که متعلق به دسته‌ی موزیک ملیجک بودند با عناوینی مانند غلام‌بچگان اندرون، موزیک متعلق به غلامعلی، موزیک عزیزالسلطان و موزیکانچیان مخصوص آقاعزیزالسلطان با صاحب‌منصبان و متعلمین مجانی یاد شده است. ناصرالدین‌شاه که در بیست‌وهشتم آذر ۱۲۶۲ «به مدرسه‌ی دارالفنون تشریف برده بودند [...] زیاد خوش‌شان آمده بود از آواز خواندن و ساز زدن خانه‌شاگردها که برای ملیجک مشق می‌کنند. این کار

[علیقلی] مخبرالدوله، وزیر علوم، پسندیده‌تر شده بود از تمام اعمالش»
(اعتمادالسلطنه: ۳۰۴).

معلوم نیست غلامحسین درویش پس از تحصیل در شعبه‌ی موزیک دارالفنون وارد دسته‌ی ملیجک شده است یا بعد از ورود به دسته‌ی موزیک ملیجک به دارالفنون راه یافته است. در هر حال، اغلب هم‌دوره‌هایش بعدها سرتیپ و رئیس دسته‌ی موزیک شدند و صاحب نام و نان. آن‌ها نمی‌دانستند که بیش از قرنی می‌گذرد و جامعه‌ی موسیقی ایران به احترام غلامحسین درویش کلاه از سر برمی‌دارد ولی کسی به‌جا نخواهد آورد که کلاه‌دارانی چون محمودخان سرتیپ و حسین‌خان سرتیپ که بودند.

درباریان نگاه خوبی به ماجراهای ملیجک و شیفتگی ناصرالدین‌شاه به او نداشتند. محمدحسن اعتمادالسلطنه، عزیزالسلطان را «طفل [...] برهم‌زن ایران» می‌نامید و آرزو می‌کرد «ان‌شاءالله ذلیل‌السلطان بشود» و «ذلیل سبحان شود» (اعتمادالسلطنه: ۴۳۷، ۶۵۲، ۸۳۲). دیگری می‌نویسد «عزیزالسلطان روزها گاهی میان میزغانچی‌ها سنج می‌زند، گاهی سوار می‌شود، فی برمی‌دارد. گاهی چوب برمی‌دارد مردم را می‌زند. ماشاءالله از عقل تمام است. خداوند بخت دهد. [...] الآن اول شاه است، دویم عزیزالسلطان» (جعفریان: ۸۱۲، ۸۶۷). اعتمادالسلطنه در توصیف دسته‌ی موزیک ملیجک در سال‌های ۱۲۶۲-۱۲۶۸ می‌نویسد «ملیجک پیدا شد با یک عدد دایره و یک دنبک [= تمبک] و یک دستگاه سنطور [= سنتور] و چهار-پنج غلام‌بچه. مدتی ملیجک ثانی با غلام‌بچه‌ها ساز زدند و شاه محظوظ بودند که ملیجک از ساز، خوش دارد» (ص ۲۶۰). «عزیزالسلطان وارد شد. هفت-هشت نفر از خانه‌شاگردهای خودش را لباس زنانه‌ی

کنیزهای اندرون پوشانده، وارد اتاق کرد» (همان: ۵۳۱). «هر روز صبح عزیزالسلطان با موزیکانچی‌ها و فراش‌های کوچک که دارد، می‌رود درب اتاق اخترالدوله [دختر ناصرالدین‌شاه، او] را به کالسکه نشانده، می‌برد مکتب‌خانه» (همان: ۷۶۹).

ناصرالدین‌شاه در یادداشت‌هایش با افتخار از موزیکانچی‌های ملیجک یاد می‌کند: «موزیکانچی‌های ملیجک عصری دیده شدند. خود ملیجک ماشاءالله در سرشان ایستاده بود. آمدند دم حمام قدری زدند، رفتند» (۱۳۷۸: ۱۷). «ماشاءالله خوب بود. امروز ملیجک فرستاد طبیل بزرگ موزیکانچی‌ها را با بعضی اسباب‌شان آوردند اندرون موزیک می‌زدند» (همان: ۲۰۹). دسته‌ی ملیجک در تعزیه‌ی محرم تکیه‌ی دولت هم شرکت می‌کردند. مثلاً در سال ۱۲۶۴ «موزیکانچی‌های ملیجک و بچه‌خوان‌های تعزیه‌خوان آمدند. ملیجک بود، سینه می‌زد و جلوی موزیکانچی‌ها می‌افتاد» (همان: ۲۳۴). او سپس در «ایام سوگواری، سالی ده روز تعزیه می‌خواند و بساط تکیه‌ی دولت را به طور اختصار در اندرون بر پا می‌ساخت. [...] کارکنان از قبیل فراش و سینه‌زن و تعزیه‌خوان و موزیک و غیره [از سنین] بین ده تا پانزده سال انتخاب می‌شدند» (معیرالممالک، بی‌تا: ۱۶۱). «رودروی اتاق‌های امینه‌اقدس چند چادرپوش هندی به ردیف افراشته، درون‌شان را تکیه‌آسا می‌آراستند. [...] تعزیه‌خوان‌ها از دوازده تا چهارده‌ساله انتخاب می‌شدند. [...] دسته‌ی موزیک مخصوص عزیزالسلطان به شکل نیم‌دایره در پای صُفّه قرار می‌گرفت» (معیرالممالک ۱۳۶۱: ۲۴۲). ناصرالدین‌شاه در یادداشت‌های سال ۱۲۶۷ نوشته است «امروز روز اول تعزیه‌ی عزیزالسلطان است. تعزیه را هم خیلی خوب خوانده

بودند. [...] عزیزالسلطان فراش‌های کوچک، سنگ‌زن، شاطر کوچک، سینه‌زن، موزیکانچی، همه‌چیز دارد و خیلی تکیه‌ی معتبری شده است» (۱۳۸۴: ۵۴).

جالب این‌جاست که غلامحسین «به گفته‌ی برخی دیگر، در [دسته‌ی] موزیک دیگری که در همان زمان به تقلید موزیک ملیجک، برای کامران‌میرزا نایب‌السلطنه تشکیل شده بود نوازندگی طبل کوچک را بر عهده داشت و آشنایی او با مقدمات موسیقی از همین‌جا شروع شد» (خالقی ۱۳۹۰: ۲۰۰، ۲۰۱). البته این موضوع نمی‌تواند صحت داشته باشد.

در هر حال، موزیکانچی‌های دسته‌ی ملیجک می‌توانستند تقریباً تا چهارده سالگی در آن‌جا نوازندگی کنند و به اندرون شاهی رفت‌وآمد داشته باشند. غلامحسین درویش هم در حدود سال ۱۲۶۹ از دسته‌ی موزیک بیرون آمد و مصمم شد تا موسیقی ایرانی را بیاموزد. او مقدمات و مبانی موسیقی غربی را در دارالفنون و سه‌تارنوازی را نزد پدرش آموخته بود و برای یادگیری موسیقی ایرانی باید سازی مجلسی را از استادی طراز اول فرامی‌گرفت.

شعاع‌السلطنه و تارنوازی

غلامحسین چهارده‌ساله تار را انتخاب کرد که برادر سه‌تار است و اگرچه «پس از خروج از مدرسه، ابتدا به داوود کلیمی تارزن برای مشق تار سپرده شد [ولی] پس از مدت کمی» (شهاب: ۲) به مکتب آقا‌حسینقلی فراهانی سی‌وهفت‌ساله که تارنواز دربار ناصری بود راه یافت. آموزش نوازندگی در دوره‌ی قاجار با نواختن ردیف و دستگاه شور آغاز می‌شد ولی استعداد و نبوغ غلامحسین به او این امکان را

داد که خودش را در گوشه‌های هفت دستگاه موسیقی ایرانی محدود و محصور نکند. نواختن طبل کوچک در دارالفنون، وی را با مفهوم وزن و ضرب در موسیقی آشنا کرده بود و سرودها و مارش‌های غربی که در آن‌جا با شیپور نواخته بود، افق جدیدی را در موسیقی و نوازندگی در برابرش گشوده بود. جوانی با انگیزه که پنجه‌ی چابکش، مضراب تندوتیزش را همراهی می‌کرد، در اندیشه‌ی ابداع بود و نوآوری.

درویش از سه‌تار هم غافل نبود. پیش از آغاز فراگیری تار، «پدرش سه‌تاری برای او تهیه کرد و مقدمات را شخصاً به وی آموخت» (خالقی ۱۳۹۵: ۲۰۱). می‌گویند غلامحسین به سه‌تاری «که نخستین‌بار پدرش به او هدیه کرده و نواختنش را به وی تعلیم داده بود، مهر شدیدی می‌ورزید» (ملاح: ۱۹) و گویا نواختن آن را پس از پدرش، نزد مهدی صلحی، مشهور به منتظم‌الحکما، خلیفه‌ی مکتب میرزا عبدالله فراهانی که تقریباً همسن غلامحسین بود پی گرفت. او سپس سه‌تارنوازی را نزد میرزا عبدالله برادر بزرگ‌تر آقا‌حسینقلی ادامه داد.

درویش در دسته‌ی موزیک ملیجک با رسوم و مناسبات دربار قاجار آشنا شده بود و طبع لطیف و نازک‌بین هنرمندی چون او، به دنبال راهی برای دوری از دربار و استقلال و امرار معاش می‌گشت. درویش از دربار و درباریان آزرده بود. به عنوان نمونه، وقتی در دسته‌ی موزیک ملیجک خدمت می‌کرد، بنا به نوشته‌ی ناصرالدین‌شاه ملیجک بی‌پار شد: «باز یک‌قدری تب داشت. حکیم‌ها را جمع کردیم، آمدند. اماله‌اش کردند. شافش کرده بودند». دو روز بعد، ملیجک لوس و کینه‌توز همان کار را با غلام‌بچه‌هایش کرد: «امروز ملیجک غلام‌بچه‌ها را شیاف کرده است» (۱۳۷۹: ۸۹، ۹۱، ۲۱۴).

اعتقاد السلطنه هم درباره‌ی دایی ملیجک می‌نویسد «هر کس پسر خوشگلی دارد [و] آقامردک دایی عزیزالسلطان میل می‌کند، به‌زور باید او را به دستگاه عزیزالسلطان بیاورند. چنان‌چه [...] به حکم عزیزالسلطان [میرزا آقا] را آوردند که رفع میل آقامردک و غیره بشود. خداوند رحم کند که آقامردک میل به زن‌های مردم نکند» (ص ۸۲۲).

درویش چاره‌ای نداشت جز این‌که در دستگاه و درب‌خانه‌ی درباریان و اشراف خدمت کند و چه کسی بهتر از ملیجک، چرا که هم او خلیات درویش را شناخته بود و هم درویش می‌دانست چطور با او کنار بیاید. تار درویش با همراهی میرزا حسین ضرب‌گیر، محفل آرای شب‌نشینی‌های ملیجک بود.

در سفری که ناصرالدین‌شاه در تابستان ۱۲۷۴ به مازندران داشت، غلامحسین نوزده‌ساله در اردو با ملیجک همراه بود و این موضوع را ملیجک در یادداشت‌های مرداد ۱۲۷۴ نوشته است: «غلامحسین خان درویش تار می‌زد و میرزا حسین نیز ضرب می‌گرفت. سایر آدم‌ها نیز حاضر بودند. می‌خواندیم و می‌رقصیدیم و چند شعر فی‌البداهه گفته و خوانده شد» (افراسیابی: ۲۳۰). «درویش مشغول کوک کردن تار است. میرزا حسین ضرب را گرم می‌کند. صادق خان سینه‌اش را صاف می‌کند اما نخواهد خواند. بالأخره هزار مرتبه شکر که صادق خان مشغول آواز خواندن شد. [...] یک ساعت است که تار می‌زنند و می‌خوانند. شام خورده و خوابیدیم» (همان: ۲۳۵). «درویش تار می‌زد. میرزا حسین روی دمبک دستمال کشیده و می‌زد که صدایش به سرپرده نرسد. همان‌طور که درویش تار می‌زد، شام نخورده خوابم برد» (همان: ۲۴۲). «درویش مشغول چرت زدن است و تارش در دستش است. کوک آواز سه‌گاه را کرده» (همان: ۲۵۲). «خیلی خسته بودم، دراز

کشیدم. درویش تارش را کوک نوا کرده است» (همان: ۲۵۴).

درویش در اردو به مجالس دیگر درباریان نیز می‌رفت: «آجودان حضور منزل حاجب‌الدوله مانده است. درویش را هم برده است» (همان: ۲۴۰). نوازنده‌های طراز اول در سرپرده‌ی ناصرالدین‌شاه در اردوی همایونی هنرنمایی می‌کردند و درویش جوان که راه به آن‌جا نداشت از هر فرصتی برای ابراز وجود و نشان دادن هنرش استفاده می‌کرد. «ناصرالدین‌شاه او را تارچی عزیزالسلطان خطاب می‌کرد. در سفرهای پشت کوه در همان سن جوانی با ساقه‌های گلپر تألیف و ترکیبی می‌کرد و در روی آن‌ها سیمی می‌کشید و با ناخن زخمه می‌زد و در امتداد این ساقه‌ی گلپر، چندین نفر از زن‌های ناصرالدین‌شاه گوش فراداشته و صدای ناخن او را گوش می‌دادند و خود ناصرالدین‌شاه هم بعضی اوقات گوش می‌داد و چند اشرفی انعام» می‌داد (شهاب: ۲، ۳). به روایتی دیگر، «درویش تاری از فی گلپر ساخته [بود] که سرش سوراخ است. اگر شخصی گوش بدهد صدای تار را می‌شنود. ندانستم محمدحسن میرزا یا کس دیگر این مطلب را به عرض شاه رسانیده بود. شاه درویش را خواستند، شرفیاب شد و شاه را خیلی خوش آمد» (افراسیابی: ۲۵۵).

علاقه‌ی درویش به ساخت ساز باعث شد بعدها هم به این کار مشغول شود. «حاجی آقا محمد [ایرانی] از قول باقرخان رامشگر، داماد میرزا حسینقلی نقل می‌کرد شبی با جمعی از اساتید [در] منزل غلامحسین‌خان درویش بودیم. درویش تاری از چوب گردو ساخته بود. به حضور میرزا حسینقلی آورد و گفت: استاد امتحان کنید» (مشحون ۱۳۷۳: ۵۶۵).

درویش جوانی بیست‌ساله بود که ناصرالدین‌شاه در آستانه‌ی

پنجاهمین سالگرد سلطنتش (بر حسب سال قمری) در اواسط بهار ۱۲۷۵ با شلیک اسلحه‌ی میرزا رضا کرمانی کشته شد. مظفرالدین میرزا از تبریز ولیعهدنشین به پایتخت آمد، تاج‌گذاری کرد و مرادخان شد تارزن خاصی پادشاه.

در آن زمان متأسفانه کنسرت و کلاس درس موسیقی مرسوم نشده بود. راه‌های کسب درآمد عبارت بودند از نوازندگی در دربار پادشاه با عنوان عملی طربِ خاصه، نوازندگی در دستگاه شاهزادگان و اشراف با عنوان عملی طرب، نوازندگی در مجالس و محافل عامه‌ی مردم با عنوان مطرب، یاد دادن نوازندگی به صورت مکتب‌خانه‌ای، اشتغال به کارهای دیگر مانند خوش‌نویسی، سازتراشی، سیاق‌نویسی، کتابت و دیگر هنرهای مستظرفه. درویش که از راهیابی به دربار پادشاه قاجار ناامید شده بود، به نوازندگی در دستگاه یکی از شاهزاده‌ها راضی بود.

ابوالقاسم کمال‌السلطنه فرزند محمدجعفرخان صدرالحکما و نوه‌ی محمودخان بود. پدر بزرگش مقام ملک‌الشعرایی دربار ناصرالدین‌شاه را داشت، پدرش طبیب دربار ولیعهد در تبریز بود و خودش که با طب و موسیقی و هنر مؤانست داشت، از ملازمان و کارگزاران و در واقع، پیشکار ملک منصور میرزا شعاع‌السلطنه بود.

کمال‌السلطنه «موجبات آشنایی درویش را با شعاع‌السلطنه فراهم کرد. شی آقاحسینقلی در حضور شاهزاده [شعاع‌السلطنه] نوازندگی می‌کرد. پس از نواختن چند گوشه از یک دستگاه موسیقی، تار را بر زمین نهاد و از شاهزاده رخصت طلبید تا شاگردش [درویش] که در مجلس حاضر بود دنباله‌ی دستگاه را بنوازد. درویش ساز را در بغل گرفت و به وجهی مؤثر و شیوا نوازندگی کرد. شعاع‌السلطنه که خود

با موسیقی آشنایی داشت، شیوهی نوازندگی او را پسندید و به وی پیشنهاد کرد که جزو عملی طرب دستگاه او بشود» (ملاح: ۲۱).

درویش خودش هم معتقد بود که «اگر بتوانید ساز بزیند ولی از نواختن خودداری کنید، به خود و دوستان تان بد کرده‌اید. اما اگر نتوانید خوب بزیند یعنی استعداد این هنر را نداشته باشید و باز هم بزیند، به رفقا و خلق خدا بد کرده‌اید» (خالقی ۱۳۹۰: ۲۸۰). آشنایان و دوستانش این موضوع را می‌دانستند و اگر درویش «حال و حوصله‌ی نواختن نداشت، [...] تعبیه‌ای می‌کردند. یک ساززن دیگر، سازی به دست می‌گرفت و ناخوش می‌نواخت. آن‌قدر خارج می‌زد و بد می‌زد و ساز را بد می‌گرفت که درویش تحریک شده، با خشونت ساز را از او می‌قایید. در حقیقت، دلش برای ساز می‌سوخت که به چنگ نااهل افتاده بود. آن‌گاه خود به نواختن می‌پرداخت. از قدیم هم مثلی داریم که بدخوان، خوش‌خوان را به صدا درمی‌آورد» (باستانی پاریزی: ۲۵۵).

ملک منصور میرزا شعاع‌السلطنه فرزند مظفرالدین شاه و شاهزاده‌ای مغرور و متجددمآب بود که با تاج‌گذاری و آغاز سلطنت پدرش سعی می‌کرد دستگاه و درب‌خانه‌اش چیزی کم از دربار پادشاه نداشته باشد. سنش کم‌تر از درویش بود و اگرچه هنرمندانی چون علی‌اکبر شیدا، زیورسلطان عندلیب‌السلطنه، نایب‌اسدالله اصفهانی و آقاجان دوم را به دور خود گرد آورده بود ولی رفتار و منش مناسبی با آن‌ها نداشت. مستفرنگ‌بازی‌اش به موسیقی هم کشیده شده بود و بعدها دخترانش مهین‌بانو و آذرمیدخت را واداشت تا نوازندگی پیانو و ویلن را یاد بگیرند. علاقه‌ی شعاع‌السلطنه به موسیقی توأم بود با خوی زورگویی‌اش. او یکی از فونوگراف‌های دوست محمدخان معیرالممالک را پس از فوتش «با تعدادی لوله [یا

استوانه‌ی حافظ‌الاصوات] که نمی‌دانیم تعداد آن‌ها دقیقاً چقدر بوده [می‌برد] که عملاً آن دستگاه مفقودالاثرا می‌شود» (مولانا: ۱۶۱).

به نظر می‌رسد در تارنوازیِ درویش هم رگه‌ها و نمودهایی از نوآوری و نواختن مارش‌های اروپایی وجود داشته که توانست رضایت شاهزاده‌ی تنوع‌طلب را جلب کند. به قول علینقی وزیری، سبک تارنوازی از طرز نوازندگی آقاحسینقلی به طرز نوازندگی درویش‌خان تغییر یافته بود که یک حالت بشاشت و شادابی داشت. «درویش تار و سه‌تار، هر دو را نیکو می‌نواخت. مضراب و ناخنش ریزِ مسلسلِ نرمِ خوش‌آهنگ داشت و پنجه‌اش لطیف و تند و مخصوصاً ذوق و سلیقه‌اش بسیار خوب و نوای سازش گرم و پخته بود» (خالقی ۱۳۹۰: ۲۱۱). برخی به او می‌گفتند «استادِ متصرفِ شیرین‌کار» (امیری فیروزکوهی: ۶۰).

درویش چاره‌ای جز نوازندگی در خدمت شعاع‌السلطنه و گذران معیشت نداشت و مشهور شد به غلامحسین‌خان شعاع‌السلطنه. به همراه شعاع‌السلطنه به سفر گیلان رفت و در آن‌جا بود که خبر درگذشت پدرش حاج بشیر را شنید. در اوایل سال ۱۲۷۹ شاهزاده مأمور حکومت فارس شد و با خدم و حشم عازم شیراز گشت. «رامشگران هم همراه او سفر کردند. در میان راه، باران تندی باریدن گرفت. شاهزاده به منزل یک روستایی پناه برد. هنوز پاسی از شب نگذشته بود که والا حضرت به احضار عملیه‌ی طرب امر فرمود. آقا جان ضرب‌گیر که بر اثر باران کاملاً خیس شده بود و لباس مناسبی هم برای شرفیابی در دسترس نداشت و شاید هم از بخت بد، سرماخوردگی پیدا کرده بود، از حضور در مجلس امتناع ورزید. شعاع‌السلطنه علت غیبت وی را پرسید. جریان به عرض رسید.

والاحضرت خشمگین شد و امر کرد آقا جان فردا یک منزل را پیاده طی کند. این واقعه اثری مبهم بر ضمیر درویش بر جای نهاد و روح آزادمنش وی را اندکی تحریک کرد» (ملاح: ۲۲).

علاوه بر آقا جان دوم، غلامحسین درویش و نایب‌اسدالله اصفهانی، شعرای مدیحه‌سرا و هنرمندان مجلس آرای دیگری به خاطر روابط صمیمانه‌شان با کمال‌السلطنه در دستگاه شعاع‌السلطنه حاضر بودند؛ از جمله محمدتقی شوریده شیرازی و رقیبش، نصرالله صبوری سپاهانی که « دو سال در دستگاه کمال‌السلطنه بود و وی را با مرحوم شوریده مهاجرات و معارضات ظریفه دست داده بود» (مصباحی نایینی: ۱۵۶). شوریده که شاعری نابینا بود، یک بار در جواب صبوری گفت:

تا قلم افتاده در دست کمال‌السلطنه

هرچه خواهی گو بکن من هم صبوری می‌کنم

(همان‌جا)

شوریده معروف به فصیح‌الملک بود و «روزی به مجلس شعاع‌السلطنه وارد شده و در ضمن صحبت، جویای حال میرزا احمدخان [رئیس دفتر شاهزاده] می‌شود. درویش‌خان [...] روبه‌روی شعاع‌السلطنه نشسته بود. شعاع‌السلطنه به شوریده می‌گوید: میرزا احمدخان روبه‌روی من نشسته است. برو ملاقاتش کن. او هم می‌رود و دستی به سر و صورت او می‌مالد. بعد روی خود را به سمت شعاع‌السلطنه کرده، می‌گوید که این میرزا احمدخان نیست و میرزا احمدخان خوشگل‌تر از این است» (بامداد، ج ۱: ۹۴).

«پس از رفتن شعاع‌السلطنه به شیراز [محمدرضاخان] قوام‌الملک شیرازی را که از مؤالین و محترمین شیراز است [و] در حقیقت در تمام فارس قدرت دارد، هر حاکمی که به شیراز می‌رود باید دست‌نشانده‌ی او باشد. با آن‌که به تمام شیرازی‌ها تعدی کرده و مال

همه را برده، باز مطیع و منقاد او هستند. شعاع السلطنه [در اواسط اردیبهشت ۱۲۷۹] او را خواست بگیرد و محبوس نماید یا صد هزار تومان از او بگیرد. قوام‌الملک که هرگز اطاعت هیچ حاکمی را نکرده، سر برزد و درشتی آغاز کرد. شاهزاده [شعاع السلطنه] هم که جوان متهور سخیف‌الرایی است حکم داد به هر نحو باشد او را به چنگ آرند. قوام ناچار به امام‌زاده شاه‌چراغ پناه برد. شاهزاده گفت آن‌جا را به توپ ببندند. مردم شهر به یکباره شوریدند و ارگ را محاصره نمودند» (ملک‌المورخین، ج ۱: ۵۶۸، ۵۶۹).

این اتفاق آغازگر حکومت پرتنش شعاع السلطنه در شیراز بود. در این میان، درویش بیست و چهارساله به فکر ازدواج افتاد. با نورسیده‌خانم ملقب به بدرالسلطنه، دختر مستشارنظام شیرازی ازدواج کرد و صاحب دو دختر شد. فرزند بزرگش در شانزده سالگی درگذشت و دیگر فرزندش قمر، یار و همراه پدر شد. قمرالملوک درویشی با پسردایی‌اش ازدواج کرد و «بعدها یکی از نوازندگان خوب سه‌تار گردید» (مشحون ۱۳۸۴: ۸۹). ارسال مستشاری نوهی درویش و پسر قمر از کارمندان وزارت بهداری بود که در جوانی فوت شد.

شعاع السلطنه شاهزاده‌ای مال‌اندوز، حریص، طماع و خسیس بود. کارگزارانش قاطعان طریق بودند و عملی طربش چشم‌به‌راه مقرری ناچیزی که ارباب‌شان آن را هم دریغ می‌داشت. درویش برای تأمین معاش عائله‌اش به مجالس بزرگان متمول شیراز می‌رفت و هنرمند ساده‌دل، پایش به خانه‌ی قوام‌الملک شیرازی باز شد. خبر به شعاع السلطنه رسید و او نتوانست به‌سادگی از این قضیه چشم‌پوشی کند. شاهزاده‌ی جوانِ خشمگین دستور قطع انگشتان درویش را صادر کرد.

کهال السلطنه از موضوع اطلاع یافت. او که سه تار می نواخت و با اهل موسیقی و نیز درباریان قاجار معاشر بود، خلق و خوی هر دو طرف ماجرا را به خوبی می شناخت. از سوی دیگر، واسطه‌ی آشنایی درویش با شعاع السلطنه هم بود و احساس و وظیفه و مسئولیت می کرد. بی درنگ نزد شاهزاده رفت و شفاعت درویش نگون بخت را کرد تا شعاع السلطنه از مجازات درگذرد. کهال السلطنه نمی دانست که با خیرخواهی اش ضامن ادامه‌ی حیات هنری درویش می شود و یک سال بعد که صاحب فرزندی به نام ابوالحسن شد، پسرش از کودکی در تهران نزد درویش نوازندگی سه تار را می آموزد و می شود ابوالحسن صبا.

در دیگر سو، ستیز و اختلاف شعاع السلطنه و قوام الملک ادامه داشت. در اوایل اسفند ۱۲۸۰ «قوام الملک شیرازی که پشت در پشت از رؤسای شیراز بود و مال زیاد دارد و حکمش در فارس جاری است و با شعاع السلطنه حکمران فارس که پسر دوم مظفرالدین شاه است منازعه دارد، مردم شیراز را تحریک کرد تا بلوا نمودند که ما شعاع السلطنه را نمی خواهیم و به ارگ حکومتی ریختند. جمعی از طرفین کشته شدند. آب و نان را به روی نوکرهای شاهزاده بستند. جمعی را هم قوام تحریک کرد به شاه تلگراف زدند که ما شعاع السلطنه را نمی خواهیم. از آن طرف، شعاع السلطنه در ارگ محصور بود. تلگراف به شاه زد که آن صدمه که در صحرای کربلا به شهدا وارد آمد، به من بیش تر وارد آمده، به داد من برسید و الا مرا می کشند» (ملک المورخین، ج ۱: ۶۰۵). مظفرالدین شاه پس از مشورت با اتابک اعظم، شعاع السلطنه را از حکومت فارس معزول ساخت و به پایتخت فراخواند.

شاهزاده و همراهانش، از جمله درویش به تهران بازگشتند و

شعاع السلطنه از این که پدرش مظفرالدین شاه و صدراعظم از او حمایت نکرده بودند، ناراضی و خشمگین بود. در تهران «یک روز شعاع السلطنه در حضور شاه به اتابیک گفت: چرا من به فارس نروم؟ گفت: اهل فارس تو را نمی خواهند. گفت: اگر این است، تمام ایران تو را نمی خواهند و صدارت می کنی! اتابیک رنگ به رنگ شد. شاه گفت: اتابیک خدمات به ما خیلی کرده و به منزله‌ی پدر توست» (همان: ۹۱۶).

سفر فرانسه در ایران نوشته است «رجال و مالکان بزرگ همیشه یک یا چندین ساززن و آوازخوان اختصاصی در دستگاه خود نگاه می دارند. [...] اما چند هنرمند حرفه‌ای معروف، به طور مستقل و آزادانه زندگی می کنند. آن‌ها معمولاً تعلیم موسیقی می دهند یا در مجالسی که دعوت می شوند شرکت می کنند. میرزا حسینقلی خان [فراهانی] میان آن‌ها از همه مشهورتر است» (اوبن: ۲۴۷، ۲۴۸). درویش بیست و پنج ساله می خواست پا جای پای استادش آقا حسینقلی بگذارد ولی سابقه و اعتبار خانوادگی وی را نداشت. همین موضوع، قدر و ارزش کار درویش را چند برابر می کند. او مکتب آموزش تار و سه تار را در منزلش در تهران دایر کرد. در آهنگ سازی ابداع و طبع آزمایی هایی می کرد و برای امرار معاش، همراه یار دیرینش آقا جان به مجالس اشراف و اعیان می رفت. او اکنون قدر غلامعلی خان عزیز السلطان را می دانست چرا که همنشین و همزبان بهتری از شعاع السلطنه برای هنرمندان بود.

عزیز السلطان نوشته است «شب [بیست و چهارم دی ۱۲۸۱] هم یک دسته مطرب زنانه داشتیم که تفصیل از این قرار است. اولاً یک سنتورزنی داشتند که سر و ته سنتور را بلد نبود و هیچ بلد نبود بزند و پنج-شش نفر اجزا داشت که نه آواز داشتند و نه ضرب بلد بودند. دو

نفر رقاص داشتند، یکی چهل و پنج ساله و یکی شش ساله و سایرین هم به سن هفتاد بودند. خلاصه محض رفع خستگی امروز، امشب هم باید ساز این پدرسوخته‌ها را گوش بدهیم. [...] شب بیست و پنجم دی] غلامحسین خان درویش با آقا جان آمد. زدند و خواندند. تلافی دیشب را بیرون آوردند» (ج ۱: ۳۵۰).

درویش برای ملیجک استوانه‌های حافظ‌الاصوات یا فونوگراف هم پُر می‌کرد: در هشتم فروردین ۱۲۸۲ «سیف‌السلطان با نایب، برادرش آمدند. فونوگراف هم با خودشان آوردند که امشب غلامحسین خان درویش و آقا جان می‌آیند که لوله بگیریم. [...] درویش و آقا جان آمدند. چند لوله هم گرفتند و سیف‌السلطان و برادرش رفتند. پس از آن با غلامحسین [درویش] و آقا جان رفتیم اندرون. تا ساعت هفت و هشت نشسته بودیم» (همان: ۳۸۱).

شعاع‌السلطنه در اوایل سال ۱۲۸۳ دوباره عزم حکمرانی فارس کرد و همسفران شاهزاده در سفر قبل، این بار تمایلی به همراهی‌اش نداشتند. محمدعلی فروغی با تأثر می‌نویسد «[در نهم اردیبهشت ۱۲۸۳ محمدحسین] عمادالکتاب می‌گفت: چند روز است نایب‌اسدالله به خیالِ مُردن افتاده و خیلی محزون شده و این از غربت است و پریشانی، زیرا که شعاع‌السلطنه او را یک سفر به شیراز برد و [نایب] بهره‌ای از شاهزاده نبرد، بلکه قریب چهارصد تومان مقروض شد. حالا هم باز می‌خواهد او را ببرد و خیلی اوقاتش تلخ است و نمی‌داند چگونه مستخلص شود. خیلی غریب است از شعاع‌السلطنه که چنین کسی را می‌خواهد داشته باشد و او را مرفه [نگاه] نمی‌دارد و بدتر این‌که درین مملکت، شخصی مختارِ نفس خود نیست و نایب‌اسدالله نمی‌تواند از همراهی شعاع‌السلطنه امتناع کند» (۱۳۸۸: ۳۱۹).

درویش هم مانند دوست فی نوازش، نایب‌اسدالله نمی‌خواست در این سفر همراه شعاع السلطنه باشد. مکتب آموزش تار و سه‌تارش رونق گرفته بود. به محافل دوستان و مجالس اشراف می‌رفت و آزادانه قطعات موسیقی را نغمه‌پردازی می‌کرد و می‌نواخت. از این‌که برخی وی را غلام‌محسین شعاع السلطنه می‌نامیدند، ناراحت و آزرده بود. می‌خواست غلام‌محسین درویش باشد، نه غلام‌محسین شعاع السلطنه! شاهزاده‌ی مغرور و سنگدل، تاب و تحمل سرپیچی یک هنرمند از دستور و فرمانش را نداشت. فراش خود را به منزل درویش فرستاد تا او را نزدش بیاورد.

«هنگامی که درویش در کلاس خود مشغول بود، فراش وارد شد و مأموریت خود را به او رسانید. درویش به فراست دریافت که موضوع از چه قرار است. خوش‌وبشی با مأمور کرد و گفت: یاپیرجان، شما چند دقیقه این‌جا بنشینید تا من لباس بپوشم. از دری که میان اتاق درس بود به اندرون رفت و از پلکانی که اندرون را به بیرونی وصل می‌کرد خارج شد و در حیاط را از بیرون چفت کرد» (خالقی ۱۳۹۰: ۲۰۱، ۲۰۲). به روایتی دیگر، شعاع السلطنه تفنگدارباشی‌اش را به سراغ درویش می‌فرستد. درویش «به وی گفت: جناب تفنگدارباشی، می‌دانم که هیچ‌دمی بی‌باده به سر نمی‌بری. بیا لحظه‌ای بنشین و دو جامی بزن و تا دستی دارم، سازی هم بشنو و بعد، امر ارباب خود را اجرا کن. [...] درویش] بساطی که مهیا داشت، پیش رویش نهاد و چند جام پیاپی به نافش بست و به نیروی پنجه و تارِ سحر خویش رامش کرد و به عنوان تبدیل لباس به اتاق دیگر رفت» (امیرجاهد: ۵۹).

درویش از خانه بیرون رفت و «در میان راه می‌اندیشد کجا برود و چه بکند؟ دوستی داشت به نام عباسقلی‌خان که سرایدارباشی

سفارت انگلیس بود. ابتدا فکر کرد پیش او برود و از وی تمنا یاری کند ولی پسندش آن شد که نخست نزد کمال السلطنه برود و از او استمداد بجوید. کمال السلطنه درمی یابد شفاعتش این بار مؤثر نخواهد افتاد. بنابراین راهی را که خود درویش انتخاب کرده بود می پسندد و او را تشویق به رفتن به منزل عباسقلی خان می کند. درویش بی درنگ به جانب سفارت انگلیس راه می افتد. در میان راه، یکی از شاگردانش را می بیند، به او می گوید: یاپیرجان، برو منزل من و به شاگردانم اطلاع بده که بنا به مقتضیاتی فعلاً کلاس درس تعطیل می شود. به مردی سبیل کلفت هم که آن جاست بگو اگر مرا می خواهد بیاید به سفارت انگلیس» (ملّاح: ۲۶).

در آن زمان، سطح روابط ایران و انگلیس در حد نایب کنسول بود و هربرت آرتور ریچاردز (Herbert Arthur Richards) سمت نیابت کنسول سفارت انگلیس در تهران را داشت. «پس از آن که درویش به سفارت انگلیس در تهران پناهنده شد، فصل تابستان و سفیر در قلهکِ شیران بود. شعاع السلطنه مراقب گذاشته بود که اگر درویش از سفارت خارج شود، او را بگیرند. عباسقلی خان در نیمه های شب به وسیله ی اسب او را روانه ی قلهک، محل تابستانی سفارت می کند. درویش شبانه خود را به قلهک می رساند. عیسی خان، پیشخدمت سفیر که از شاگردان درویش بود، او را منزل می دهد و از او پذیرایی می کند و می گوید: صبح ها سفیر و خانمش ناشتایی را در خیابان کنار استخر صرف می کنند. من که چایی می برم، تو هم از عقب بیا و دورتر بایست. سفیر سؤال می کند: این کیست؟ و من تو را معرفی می کنم. همین طور هم می شود» (مشحون ۱۳۸۴: ۹۰). درویش در دیدار با کنسول می گوید «درست است که من سیاه چرده هستم ولی برده نیستم. از این گذشته،

مدتی است که برده‌فروشی ممنوع شده است» (خالقی ۱۳۹۰: ۲۰۲).
 همسر کنسول که پیانو می‌نواخت، از درویش خواست تا قطعاتی را با تار بنوازد و وی با پیانو همراهی کند. درویش در دارالفنون و دسته‌ی موزیک عزیزالسلطان با فرم‌های موسیقی غربی مانند مارش (March)، پولکا (Polka)، والس (Waltz) و مازورکا (Mazurka) که برای رژه و رقص به کار می‌رفتند آشنا شده بود. «الس‌ها و قطعات برجسته‌ی موزیک اروپایی را در تار به‌خوبی اجرا می‌کرد» (امیرجاهد: ۵۸). او با تار شاگردش، عیسی‌خان قطعاتی نواخت و مورد پسند و تحسین کنسول انگلیس و همسرش قرار گرفت. «رنگی در ماهور می‌نوازد که زن و شوهر شروع می‌کنند به رقصیدن. چند شب همین صحنه تکرار می‌شود» (مشحون ۱۳۸۴: ۹۱).

پیش‌تر، استادان درویش هم با قطعات موسیقی غربی آشنا بودند و در مواقع مقتضی آن‌ها را می‌نواختند. ژوزف آرتور گوینیو (Joseph Arthur de Gobineau) نوشته است که آقاعلی اکبر فراهانی پدر میرزا عبدالله «تار را بسیار خوب می‌نوازد. [...] اروپاییانی را دیدم که هیچ به موسیقی ایرانی توجه نداشتند ولی وقتی آهنگ‌های روسی را که خودش برای نواختن با تار [...] تنظیم کرده است شنیدند، زبان به تحسین او گشودند» (ص ۳۲۶). میرزا عبدالله در سال ۱۲۸۴ مشق رومی تُرک را با تار نواخت و بر روی صفحه‌ی گرامافون ضبط کرد. درویش هم قطعه‌ای ساخته بود که به پولکای درویش مشهور شد و شاید با نواختن همان پولکا و دیگر قطعات، توجه کنسول و همسرش را جلب کرد. «معروف‌ترین این قطعات [در آن زمان] والس افسوس (Regret)، امواج دانوب (Flot du Danube) و قطعه‌ی دیگری به نام ماچیش (Matchiche) بود» (خالقی ۱۳۹۰: ۲۰۲). «شروع [پولکای

درویش] به شیوه‌ی موسیقی فرنگی است ولی تم اصلی کاملاً ایرانی می‌باشد» (خالقی ۱۳۴۰: ۱۵).

«بعدها خود درویش حکایت می‌کرد [در این مدت] فراش‌باشی شعاع‌السلطنه هر روز می‌آمد دم در سفارت و از دور موج می‌کشید، به خیال این‌که من گنجشک‌ام» (ملاح: ۲۶، ۲۸). «شبی درویش پس از اتمام نوازندگی می‌گوید: مدتی است از خانواده‌ام خبر ندارم. اجازه بدهید مرخص شوم. هر وقت به وجود من احتیاج بود حاضر می‌شوم. [کنسول] نامه‌ای به شعاع‌السلطنه می‌نویسد که درویش تحت حمایت من است. به این کیفیت، درویش از مزاحمت شعاع‌السلطنه رهایی می‌یابد و نشانی هم از سفارت انگلیس دریافت می‌کند» (مشحون ۱۳۸۴: ۹۱).

اگرچه هنرمندی مانند ابوالقاسم عارف قزوینی نیز از خدمت در دستگاه شاهزادگان و اشراف قاجاریه گریزان بود ولی نظیر چنین اقدام و ایستادگی را که درویش نشان داد، از دیگر هنرمندان موسیقی دوره‌ی قاجار ندیده‌ایم. حدود سه سال پیش، شعاع‌السلطنه یک بار دستور قطع انگشتان او را داده بود ولی این بار درویش خان در کنسولگری بست نشست و بخت با او در انتخاب کنسولگری انگلیس و حضور دوستانش عباسقلی و عیسی در آن‌جا یار بود. رجال و مقامات حکومتی قاجار به یکی از دولت‌های روسیه یا انگلیس وابسته بودند و شعاع‌السلطنه «خیلی روس‌پرست و ضد انگلیس بود» (فروغی ۱۳۹۴: ۱۴۸). کنسول انگلیس با این کار به یکی از شاهزادگان وابسته به دولت رقیب درس عبرت داد و نیز نگاه تحسین‌آمیز هنرمندان و هنردوستان را جلب کرد.

شعاع‌السلطنه عازم شیراز شد و در آن‌جا ششمین همسرش را

اختیار کرد. «در مجلس عروسی، چندین دست مطرب بود. ساز و آواز و رقص. تمام شیرازی‌های مهم و همه‌ی خانواده‌های محترم دعوت داشتند. اندرون قیامت بود. معلوم است، عروسی شعاع‌السلطنه بود با انیس‌الدوله دختر [حسین‌خان] سپهسالار» (ملک‌منصور میرزا: ۱۸). خلاصه همه بودند، به جز غلامحسین‌خان درویش که در تهران نفسی به راحتی می‌کشید و ناخنی بر سیم‌های سه‌تار.

او در این ایام با عارف قزوینی که دو سال از درویش کوچک‌تر بود و به تدریج در مجالس و محافل اشراف و اعیان تهران به عنوان آوازخوان شناخته می‌شد، آشنا گشت. درویش، عارف، جهانگیر مراد حسام‌السلطنه، غلامعلی دولتشاهی و برادرش محمدعلی در اواسط اردیبهشت ۱۲۸۲ به باغ امیراصلان خواجه‌نوری، مشهور به نظام‌السلطان در گلندوک که از بیلاقات تهران بود دعوت شده بودند. درویش از کودکی در درب‌خانه‌ی مشکات‌الدوله با غلامعلی و محمدعلی و حسام‌السلطنه رفاقت و مصاحبت داشت.

عارف نوشته است که «با هیچ‌یک از آن‌ها هم تا آن موقع آشنایی نداشتم. درویش‌خان تارزن معروف را هم ندیده بودم. اولاً نوشتم با هر جمعیت و جرگه‌ای آمیزش نمی‌کردم. درویش هم چون نوکر شخصی شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین‌شاه بود، شعاع‌السلطنه هم فارس را تیول داشت و سلطنت کوچکی ولی از سلطنت پدرش مقتدرتر تشکیل داده [بود] اغلب درویش در رکاب او بود تا این‌که از دست ظلم و استبداد او به جان آمده، در یکی از سفارت‌خانه‌ها متحصن شده و خود را از نوکری شعاع‌السلطنه خارج کرد. این همان اوقاتی بود که خود را به این زحمت از چنگ شعاع‌السلطنه راحت کرده بود» (۱۳۵۶: ۱۲۸).